

رازهای دوبلین

نویسنده: جواد رستم زاده
مقدمه: برانکو ایوانکوویچ
با گفتاری از عادل فردوسی پور

www.ketab.ir



سرشناسه: رستمزاده، محمدجواد، ۱۳۵۷-

عنوان و نام پدیدآور: رازهای دوبلین/ جواد رستمزاده؛ مقدمه برانکو ایوانکوویچ؛ با گفتاری از عادل

فردوسی پور. موضوع: فوتبال - ایران - تیم ملی

Soccer - Iran - National team موضوع: بلاژویچ، میروسلاو، ۱۹۳۵-۲۰۲۳ م.

موضوع: Blažević, Miroslav, ۱۹۳۵-۲۰۲۳ موضوع: جام جهانی فوتبال (۲۰۰۲=۱۳۸۱: زاپن)

موضوع: مربیان فوتبال - کرواسی (Japan: ۲۰۰۲) World Cup (Soccer)

Soccer coaches - Croatia شناسه افزوده: ایوانکوویچ، برانکو، ۱۹۵۴- م.، مقدمه نویس

شناسه افزوده: Ivanković, Branko: ۱۹۵۴- شناسه افزوده: فردوسی پور، عادل، ۱۳۵۳-

رده بندی کنگره: GV۹۴۴

رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۲۴۶۸۵

رازهای دوبلین



نشر گلگشت - جواد رستمزاده

/قیمت/ با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در سایت گلگشت بیابید.
/این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است/

/صفحه‌آرایی/ امیرعباس صفری/

/طرح جلد/ امیرعباس صفری/

/دبیر عکس/ حامد سبحانی/

/ترجمه‌ها/ رضا چلنگر و امیرمحمد سلطانیور/

/نوبت چاپ/ اول ۱۴۰۳/

/تیراژ/ ۲۰۰ جلد/

/شابک/ ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۶۵-۲/

تلفن: ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}

۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}

فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

 goalgasht

 goalgasht

 goalgasht

خرید اینترنتی:

goalgasht.ir

• فهرست

• ۰/ پیش گفتار از جواد رستم زاده/ ۹

• ۱/ میراث میروسلو به قلم فردوسی پور/ ۱۵

• ۲/ بلاژویج؛ پدر معنوی من به قلم ایوانکوویچ/ ۱۹

• ۳/ اتاق بلاژ/ ۲۳

• ۴/ قطار سرخ السیر/ ۳۰

• ۵/ پروفیسور و مترجم/ ۳۹

• ۶/ قرعه نحس/ ۴۹

• ۷/ حرفه‌ای، نابغه و خون آشام/ ۵۷

• ۸/ اردوگاه جهنمی/ ۷۳

• ۹/ فتح خاکریزهای اول/ ۸۱

• ۱۰/ یاغی‌های سپتامبر/ ۹۵

• ۱۱/ دور برگردان در گروه مرگ/ ۱۰۵

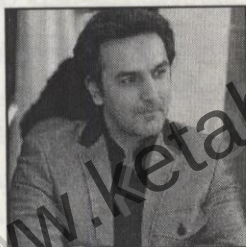
• ۱۲/ شب شغال/ ۱۱۷

• ۱۳/ عبور از برزخ ابوظبی/ ۱۳۴

• ۱۴/ برگه سیاه/ ۱۴۵

• ۱۵/ آزادی در آتش/ ۱۵۷

پیش گفتار



پادشاه، سرباز و ایران زیبا
جواد رستم زاده

آبان ماه ۱۳۸۰. کرمانشاه. پادگان آموزشی. سوله ای بزرگ و تلویزیونی ۲۹ اینچ برای ۲۰۰ سرباز سر تراشیده. حتی سربازانی هم که فوتبالی نیستند آن شب سرد پاییزی در پادگان پای تلویزیون نشسته اند. بازی برگشت ایران و ایرلند در تهران است. همه سربازها مانند ۱۰۰ هزار تماشاگر حاضر در استادیوم و میلیون ها ایرانی منتظر معجزه اند. معجزه ای شبیه معجزه ملبورن. با هر شوت و هر فرصتی که از دست می رود غوغایی به پا می شود. افسر نگهبان هم بی خیال سخت گیری های معمول شده و خودش میخ بازی است. وسط آن هیاهو آنهایی که می دانند روزنامه نگار ورزشی ام از من تحلیل و پیش بینی می خواهند. اما من دل آشوبه دارم. یک جای کار می لنگد. خدای ما خدای آنها هم هست. یک بار در ملبورن خدا با خداداد دعاهايمان را مستجاب کرد اما

این بار مثل آن بار نیست. ۱۰ دقیقه به آخر بازی خیلی ها فحش می دهند و می روند در محوطه نفس تازه کنند. بوی تند عرق و تخمه های شکسته شده حسایی آزار دهنده است. مثل توپ های بی ثمری که هدر می روند. مثل لبخندهای موزیانه مک کارتی^۱. مثل واکنش های گیون^۲. یحیی گل می زند و سربازها غریب شادی سر می دهند اما من نه. می دانم این پیروزی دردی دوا نمی کند. نبرد با دوبلینی ها تمام می شود. یحیی اشک می ریزد و ما بغض کرده با آرزوهای ۲۰۰۲ وداع می کنیم. پادگان سوت و کور است. چراغ آسایشگاه سربازان تند تند خاموش می شود. مثل نورافکن های آزادی. مثل چراغ های شهر. باورتان نمی شود اما هیچ چیزی دردناک تر از شکست و ناامیدی در دوران آموزشی خدمت در شهری دور و غریب نیست (هست؟) همان شب یادداشت می نویسم. نه یکی که دو تا. با فکس دفتر فرماندهی یکی را برای روزنامه ام در مشهد می فرستم و دیگری را برای روزنامه جهان فوتبال، روزنامه ای که چند سال بعد در بخش بین الملل آن دستیار مرحوم دکتر حمیدرضا صدر می شوم. روزنامه ای که به سردبیری اردشیر لازودی، بزرگترین منتقد بلاژویچ. حالا که آن یادداشت را می خوانم می بینم خیلی دقیق و تمیز نیست و بیشتر در فضای احساسی و هیجانی درج شده است؛ با این حال اولین جرقه نگاشتن کتابی برای آن دوران رازآلود با پیدا کردن همان یادداشت در آرشیو شخصی ام زده شد. من که در کتاب تو «خداداد عزیزی هستی» مفصل به چالش حماسه ساز ملبورن و بلاژویچ پرداخته بودم و سوسه شدم تا تمام آن دوران را دوباره ورق بزنم و بنویسم. بلاژویچ برای من همیشه با همان جملات بی پروا و فیلسوف مابانه و هیجان بی حصر، جذاب بود و همین جذابیت باعث شده بود خیلی از مصاحبه های او را آرشیو کنم. برای من که بلاژویچ را همیشه با کلاه سرباز فرانسوی کشته شده توسط هولیگان های انگلیسی، روی نیمکت کرواسی ۹۸ به یاد می آورم، داستان او و تیم ملی ایران داستان شاهزاده خانم و سرباز عاشق بود. همان سربازی که عاشق شاهزاده خانم شده

1-Mick McCarthy

2-Shay Given

بود و قرار بود صد روز زیر اتاق او بنشینند تا به وصالش برسد اما پس از روزها سختی و درد کشیدن درست در روز نود و نهم بدون یک کلمه حرف و بدون حتی یک نگاه، بلند شد و از زیر ایوان اتاق معشوقه اش رفت.

بلاژ، شیفته و دلباخته تیم ملی ایران شده بود. او با اینکه در آن دوران با کرواسی بر پله سوم جهان ایستاده و عنوان بهترین سرمربی دنیا را یدک می کشید، عاشق این بود با ایران به جام جهانی برسد. این ادعا را می کنم چون او بین پیشنهاد وسوسه انگیز عربستان و چند کشور دیگر و پیشنهاد ناچیز ایران به گفته خودش و گواه برانکو و چلنگر، سرزمین ما را انتخاب کرده و هیچ گاه از این انتخاب سخت گلایه نکرده بود. او را در ایران مطبوعات و منتقدان همچون زمان حضورش در کرواسی زیر سهمگین ترین شلاق ها گرفتند اما او راسخ تر برای تیم ملی ما جان کند. داستان او و تیم ملی ایران به باور من به مانند «بستا»، سرباز عاشق و همان شب نود و نهم تمام شد و آن نود و نه روز در تاریخ این سرزمین برای همیشه به یادگار ماند.

دو هفته پس از دیدار با ایرلند، یعنی ۶ آذر ۱۳۸۰ آخرین نشست مطبوعاتی بلاژ در ایران برگزار شد، نشستی که «دو روز بعد عاشقانه هایش در ایران گفت و بدون رسیدن به عشقش رفت: «نیامده ام اینجا از خودم دفاع کنم و حتی بزرگترین دوستانم نیز نمی توانند از من دفاع کنند. من موفق نشده ام ولی اگر دو ماه دیگر فرصت داشتم می توانستم با برطرف کردن بعضی از ضعف های تیم ملی از موقعیت ها و ضربات آخر به نحو احسن استفاده کنیم. اوج پیشرفت تیم ملی و بازیکنان در بازیهای مقابل ایرلند نمایان شد. باید اعتراف کنم موفق شدم به چیزهایی دست پیدا کنم. شاید دستاوردهای من مورد قبول جامعه ایران نباشد که توانستم از رده ۴۷ جهان برای اولین بار در تاریخ فوتبال ایران و آسیا به رده ۲۹ جهان صعود کنیم، ولی اگر یک سری اتفاقات نامشخصی رخ نمی داد قطعاً ما می توانستیم به جام جهانی صعود کنیم و این کسب نتیجه در واقع رضایت قلبی است که باعث شده بتوانم زنده بمانم و نفس بکشم.» او ۲۲ سال بعد از آن روز، در دومین جنگ با سرطان

از نفس افتاد و از این دنیا رفت ولی تا وقتی زنده بود هوادار و عاشق سینه چاک ایران ماند و معشوق اش را چند بار در جام جهانی تماشا کرد.

او قبل از مرگش در حالی که دل از خاک ایران نکنده بود برای مربیگری باشگاهی به ایران برگشت اما در کرمان دیگر آن سرباز جسور و بی باک نبود. آخرین حضور او در ایران هم با تجربه تلخ ناکامی همراه شد. توگویی در ناصیه او و ایران خوشبختی سرشته نشده بود. خودش قول نوشتن روزنگار ایرانی اش را پس از مرگ داد؛ روزنگاری که قرار است جعبه سیاه شب های شوم منامه و دوبلین را بگشاید. همه ما مشتاقانه منتظر انتشار آن کتاب (شاید) نوشته شده هستیم. من در همان دوران آموزشی خدمت سربازی، شبی که در برنامه نود، مرحوم احمدپور را به عنوان سردبیر روزنامه خبرورزشی برای مناظره مقابل پژمان راهبر از هفته نامه تماشاگران نشانند و بلاژویچ و برانکو را به استودیو بردند، در اتاق تمرنگه‌ها تا پایان برنامه پلک نزدم و حرف های آنها را نوشتم. دست نوشته هایم را بعد از ۲۲ سال دیگر ندارم اما لحظه به لحظه آن برنامه بی نظیر را در ذهنم مثل فیلم واضح صامت سیاه و سفید بارها مرور کرده ام. بهار ۱۴۰۲ بعد از انتشار کتاب اولم، داستان نوشتن کتاب دوم را به عادل فردوسی پور می گویم. تاکید می کنم برخلاف کتاب قبلی می خواهم روش دیگری را برای انتشار برگزینم. پروژه را برایش مو به مو تعریف و توضیح می کنم. با کلیت داستان موافق است و راهنمایی می کند. کار را شروع می کنیم. در این کتاب کوشیده ام مستندنگاری از آن دوران رازآلود و پرهیجان تیم ملی را برای ثبت در تاریخ داشته باشم و در این بین برای غنای کار، همان ابتدا دست یاری به سوی نزدیک ترین ایرانی به کروات ها در کشورم دراز کردم و همراه رضا چلنگر عزیز، مترجم بی نظیر و مهربان چیرو و برانکو وقایع را مرور و ثبت کردم. روز اولی که با چلنگر طرح موضوع کردم، او با همان خنده های معروفش بلافاصله هیجان زده شد و گفت هرکاری از دستش بریاد انجام می دهد چون منتظر همین روز بوده است. او گفت اگر قرار باشد در مورد خاطراتش از بلاژ و سایر کروات هایی که در ایران مربی تیم های ملی مختلف بوده اند بنویسد حداقل

باید ۱۰ جلد کتاب منتشر کند. او گفت با این حال داستان بلاژویچ و آن تیم ملی، خاص ترین داستان زندگی اش است. پس قرارمان چک کردن جزئیات و البته بیان اتفاقات کمتر دیده شده و عنوان شده توسط چلنگر بود. با این حال بخش مهم همان گفتگوی اول میان ما به برانکو ایوانکوویچ اختصاص یافت و اینکه یار دیرین بلاژ در جریان نوشتن کتاب باشد و برای کتاب مقدمه بنویسد. او قول پیگیری داد و گفت برانکو را در جریان می گذارد. خوشبختانه برانکو ایوانکوویچ با توضیحات رضا چلنگر قبول کرد که برای کتاب مقدمه بنویسد و بسیار خوش قول و منظم سر وقت مقرر مقدمه را فرستاد که قوت قلبی برایم شد، و وظیفه خودم می دانم از ایشان در همین ابتدا بسیار قدردانی کنم. علاوه بر اینها من به سراغ آدم های پرشمار داستان هم رفتم. برخی ها قبول نکردند حرف بزنند اما برخی استقبال کردند. خیلی ها هم جزئیات یادشان نیست و همان کتاب را می گویند. برخی خاطرات خوب دارند و برخی خاطرات بد.

در این بین با توجه به مقتضیات و امکان های ارتباط، گفت و گوهایی با ستاره های تیم ملی داشتم و با خبرنگارانی که در آن دوران به تیم ملی نزدیک بودند و سفر می رفتند همفکری کردم. حتی با کارکنان محل زندگی کروات ها هم گپ زدم. فیلم های بازی های تیم ملی فوتبال را لحظه به لحظه تماشا کردم و هفته نامه ها و روزنامه ها را از آرشیوها بیرون کشیدم. قطعاً مجموعه ای که پیش روی شماست حفره های پر نشده ای از آن دوران خواهد داشت اما تنها نکته ای که می توانم روی آن با اطمینان انگشت بگذارم تلاش برای رعایت انصاف در بیان رویدادهاست. یعنی هر اتفاق و چالشی را سعی کردم با توجه به دسترسی ها، دو سویه ببینم و اگر نقل قولی هم از بازیکنی یا مربی آورده شد سند آن را کنار بگذارم. با توجه به کم نوشته شدن این دست کتاب های ورزشی که به وقایع نگاری رویدادهای خاص پرداخته باشند، قطعاً و حتماً کم تجربگی ها و کاستی هایی در این کتاب مشاهده خواهید کرد که امیدوارم مقدارشان زیاد نباشد. امروز خوشحالم که با این کتاب احتمالاً می توانم

جایی در آن روزگاران پر شور برای خودم باز کنم. روزگارانی که فوتبال و عشق به فوتبال، عطر و طعم دیگری برای ما ایرانی ها داشت و تیم ملی مان به هزار و یک دلیل ورزشی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه محکم تری در قلب ها و ذهن هایمان داشت. امروز خرسند از این هستم که در آن روزگار نفس می کشیدم و کنار مردم ایران جانم، در آن شادی ها و غم ها حاضر بودم و لمس کردم دلدادگی به وطن و پرچم را. ما در ایران زاده شدیم تا تمام عمر بجنگیم و از هر شکست ناامید نشویم و با هر پیروزی مغرور نشویم. ما در ایران زاده شدیم تا حتی اگر حذف شدیم باز از جایی دیگر جوانه بزنیم و سبز شویم.